

نقد و بررسی دیدگاه ناسازگاری ولایت فقیه با دموکراسی

علی جعفرزاده*

چکیده

تأثیر چشمگیر نظریه ولایت فقیه و نوپایی طرح آن و تراوش ذهنی اندیشمندان از سویی و هجوم فکری و فرهنگی بیگانگان برای ایجاد تردید و تزلزل در مبانی آن، از سوی دیگر، سبب طرح پرسش‌ها و شبهاتی در این زمینه گردید و ضرورت روشنگری بیشتر و نوپردازی قوی‌تر را نمایان ساخته است. از جمله شبهاتی که در این زمینه مطرح است، شبهه «ناسازگاری ولایت فقیه با دموکراسی» است. در این مقاله ثابت شد، نه تنها ولایت فقیه با دموکراسی منافاتی ندارد بلکه در نوع خود، از بهترین نوع دموکراسی محسوب می‌شود و مدافع آزادی‌های معقول و مشروع می‌باشد.

واژگان کلیدی

ولایت فقیه، حاکمیت فقیه، نقد دموکراسی.

مقدمه

عده‌ای بر این باورند که در حکومت ولایت فقیه، مردم سهمی در اداره کشور ندارند بلکه همچون مجانبین و صغار، حق هیچ گونه تصرفی در اموال و نفوس و امور کشور خود را نداشته و همه باید جان بر کف و مطیع اوامر ولی امر خود باشند و هیچ شخص یا نهادی، حتی مجلس شورا را نشاید که

*. هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد قم.

از فرمان مقام رهبری سرپیچی و تعدی نمایند. حتی بالاتر از آن معتقدند که حاکمیت ولایت فقیه نسبت به دموکراسی، کلمه‌ای خودمتناقض است.

این افراد گمان کرده‌اند که جمع بین جمهوری اسلامی با حکومت ولایت فقیه جمع متناقضین است؛ چون در این نوع حکومت، مردم همچون مجانبین و صغار، حق رأی و مداخله در امور کشور خود را ندارند و چنین حکومتی با حکومت دموکراسی که جز معنای حاکمیت مردم نیست، سازگاری ندارد؛ لذا شبهاتی را در این زمینه مطرح کردند که در این مقاله به آنها می‌پردازیم.

الف) تناقض جمهوری با ولایت فقیه

تبیین تناقض

لازمه جمهوری بودن یک حکومت، بلوغ اجتماعی مردم و حق رأی داشتن آنان است و لازمه ولایت فقیه، محجوریت و عدم رشد و بلوغ اجتماعی آنان است که این دو نقیض هم هستند؛ چون این مطلب، به منزله این است که مردم یک حکومت در عین حالی که بلوغ اجتماعی ندارند و محجور هستند، در عین حال از رشد و بلوغ اجتماعی بهره‌مندند و حق رأی دارند! چنان‌که نویسنده کتاب حکمت و حکومت پس از بیان مطالب فوق، این گونه نتیجه می‌گیرد:

بنابراین قضیه که حکومت ایران، حکومت جمهوری و در حاکمیت ولایت فقیه است معادل است با: «حکومت ایران، حکومت جمهوری است» و «این چنین نیست که حکومت ایران، حکومت جمهوری است». به نظر اینجانب از همان روز نخستین، جمهوری اسلامی از هرگونه اعتبار عقلایی و حقوقی و بشری خارج بوده است و با هیچ معیاری نمی‌تواند قانونیت و مشروعیت داشته باشد؛ زیرا یک تناقض به این آشکاری را نیروی عاقله بشری هرگز نپذیرفته و نخواهد پذیرفت و با توجه به قاعده ملازمه فقهیه که هر چیز که به تشخیص و حکم عقل محکوم به بطلان شناخته شد، شرع نیز همان چیز را مردود و باطل می‌شناسد. بنابراین جمهوری اسلامی و جاهت شرعی ندارد. (حائری یزدی، ۱۹۹۴: ۲۱۶)

عبارات مستشکل، در سه مطلب زیر خلاصه می‌شود:

۱. تبعیت، تسلیم و ولایت‌پذیری با دموکراسی منافات دارد.
۲. در حکومت ولایت فقیه، مردم همچون صغار و مجانبین حق رأی و مداخله در داخل کشور خود را ندارند.
۳. جمهوری اسلامی با حاکمیت ولایت فقیه، جمله‌ای خودمتناقض است.

وجه استدلال

همان‌طور که ملاحظه می‌شود عمده استدلال مستشکل در این است که ولایت فقیه با جمهوریت سازگاری ندارد؛ چون لازمه جمهوری بودن یک حکومت، حق رأی داشتن مردم است و لازمه ولایت داشتن فقیه، محجوریت مردم و عدم رشد و بلوغ اجتماعی آنان است که این دو نقیض هم می‌باشند.

پاسخ به «منافات داشتن تبعیت، تسلیم و ولایت پذیری با دموکراسی»
در پاسخ مطلب اول باید گفت: متأسفانه برداشت ایشان از ولایت مطلقه، حتی از ولایت فقیه، برداشت ناصحیح و دور از واقعیات موجود است؛ زیرا اینکه:

مردم هم چون صغار و مجانین، حق رأی و مداخله و حق هیچ‌گونه تصرفی در اموال و نفوذ به امور کشور خود را ندارند و همه باید جان بر کف مطیع اوامر ولی خود باشند و ... (همان)

هیچ فقیه‌ای از فقه‌های شیعه در طول تاریخ فقه شیعی چنین تفسیری از ولایت فقیه ارائه نکرده است. فلذا برداشت ایشان در این زمینه یک برداشت شخصی و بدون استناد است که طبعاً از اعتبار علمی برخوردار نیست؛ واقعیت این است که ولی فقیه در اعمال خویش، فعال ما یشاء نیست بلکه دخالت او در امور کشور مقید به احکام و قوانین اسلامی و با رعایت تأمین مصالح امت اسلامی است. همان‌گونه که امام خمینی رحمته الله علیه در این باره می‌فرماید:

آنچه را اسلام حکومت می‌کند، عدالت و فقاهاست و به تعبیر دیگر حاکم و ولی مردم در اسلام، قانون الهی است نه شخص خاص، زیرا شخص فقیه، تافته جدا بافته از مردم نیست. او نیز همانند مردم موظف به رعایت احکام و قوانین اسلامی است. (امام خمینی، بی تا: ۲ / ۴۶۴)

در حکومت اسلامی، حکومت کنندگان در اجرا و اداره مقید به یک مجموعه شرط هستند که در قرآن کریم و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله معین شده است؛ از این جهت حکومت اسلامی حکومت قانون الهی بر مردم است. (امام خمینی، ۱۳۷۳: ۳۴) بنابراین، حاکم و ولی مردم در حکومت ولایی، قانون الهی است نه شخص فقیه؛ در این صورت، اطاعت و انقیاد افراد جامعه از ولی امر، یعنی تسلیم و اطاعت در برابر قانون الهی است، نه شخص خاص و تعدی نکردن از قانون الهی در مجموعه تفکر توحیدی، امری طبیعی است که ریشه در کتاب آسمانی دارد.^۱

۱. إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ. (انعام / ۵۷)

اگر آدمی، شخصی یا گروهی را پذیرفت، هر چند که در جمع از جهات گوناگون محدود می‌شود و با عشق و گرایش به شخصی، از خواسته‌های گسترده خود جدا می‌گردد؛ ولی این محدودیت و تعلق و تبعیت و تسلیم و ولایت‌پذیری و فرمان‌بری و بندگی و عبودیت، با شخصیت آدمی و هویت انسانی که برخاسته از انتخاب و اختیار اوست منافات ندارد. این حق انسان است که انتخاب کند و آزاد باشد حتی اگر با آزادی، به تسلیم و پیروی روی بیاورد و عبودیت و تبعیت را بخواهد، همان‌طور که شهروند مدنی مدرن و آزاد می‌تواند با همین آزادی به تمامی قوانین تسلیم شود و تبعیت کند و این را مسخ شخصیت و نفی هویت خود نشناسد. پس آدمی اگر با انتخاب و با آزادی به این جریان ولایت و عبودیت به تسلیم و تبعیت رسید، مشکلی نخواهد داشت. به خصوص آنجا که این انتخاب از فهم و معرفت و از عشق و احساس او مایه بگیرد.

همان‌طور که زن و مرد مؤمن در برابر حکم دآوری خدا، حق اعتراض و مخالفت ندارد، زن و مرد شهروند مدنی نیز در برابر قانون و دادگاه‌های حاکم، اختیار و آزادی ندارد، مگر از همان مجرای که قانون مقرر کرده و با همان اختیاری که قانون به آن داده است. (صفایی حائری، ۱۳۸۸: ۲۰۶ - ۲۰۵) اگر تبعیت و تسلیم در حکومت دموکراسی ارزش است چرا این تبعیت و تسلیم در حکومت ولایتی ضد ارزش می‌شود؟!

پاسخ به «یکسان دانستن ولایت فقیه با ولایت بر محجوران»

دقت در موارد استعمال کلمه «ولایت»، نشان می‌دهد که این کلمه در دو مورد استعمال شده است که عبارتند از:

۱. مواردی که مولی‌علیه قادر به اداره امور خود نیست مانند میت، سفیه، مجنون و صغیر. در این‌گونه موارد «ولایت» به معنای «قیمومیت» و سرپرستی است و ملاک آن ناتوانی مولی‌علیه در امور مربوط به خود است که از آنها در فقه به «قاصر» تعبیر می‌شود و از سوی دیگر، این ولایت تا زمانی است که «مولی‌علیه» ناتوان است و با زوال ناتوانی او، این ولایت پایان می‌پذیرد.

۲. مواردی که مولی‌علیه قدرت بر اداره امور خود دارد ولی در عین حال اموری وجود دارد که سرپرستی و ولایت شخص دیگری را می‌طلبد. ولایت در اینجا به معنای اداره امور جامعه می‌باشد که همان ولایت سیاسی است. (هادوی تهرانی، ۱۳۸۵: ۶۵)

مراد از ولایت فقیه در این بحث همان اصطلاح دوم است؛ زیرا «فقیه» که بر جامعه ولایت دارد سرپرستی یکایک افراد آن جامعه، حتی سایر فقها و بلکه شخص خود را بر عهده دارد و این امر نه به دلیل قصور «جامعه به عنوان جامعه» می‌باشد بلکه از آن روست که هر جامعه‌ای برای اداره امور

خود نیازمند مدیری می‌باشد. (نهج البلاغه، خطبه ۴۰)^۱ بنابراین، فقیه بر امت، به عنوان مدیری است که مجموعه حرکت جامعه را به سوی آرمان‌های اسلامی سوق می‌دهد و در واقع، «ولایت فقیه» تجلی همان مدیریت دینی است. (هادوی تهرانی، ۱۳۸۵: ۶۵)

لذا نگاه یکسان به واژه کاربردی ولایت در آیات و روایات، زیننده یک محقق و پژوهشگر اسلامی نیست بلکه نشان از بی‌دقتی و کم توجهی او به مفهوم واقعی آیات و روایات می‌باشد که بعضاً از تفسیر به رأی حکایت می‌کند. مگر می‌شود معنای ولایت از آیه شریفه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُبَيِّمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» (مائده / ۵۵) با معنای ولایت در آیه «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا» (اسراء / ۳۳) و آیه «فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا أَوْ ضَعِيفًا أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُعِيلَ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ» (بقره / ۲۸۲) را یکسان معنا کرد؟! و همچنین آیا ولایت در حدیث معروف «من كنت مولاة فعلى مولاة» (کلینی، ۱۴۲۹: ۱ / ۲۸۷) با روایتی که ولایت بر سفیهان و محجوران و ناتوانان را مطرح می‌کند، معنای یکسانی دارد؟! مسلماً ولایت در آیات و روایات فوق معنای یکسانی نخواهد داشت بلکه از دو نوع ولایت دم می‌زنند که یکی ولایت بر خردمندان جامعه و دیگری ولایتی بر محجوران و ناتوانان جامعه است که ولایت فقیه از نوع اول است.

تفاوت ولایت فقیه با ولایت بر محجوران

ولایت فقیه، با «ولایت بر محجوران» تفاوت اساسی دارد؛ زیرا یکی مربوط به افراد ناتوان است و دیگری مربوط به اداره جامعه اسلامی؛ یکی برای حفظ حقوق مردگان و سفیهان و محجوران و صغیران است و دیگری برای اجرای احکام اسلامی و تأمین مصالح مادی و معنوی جامعه اسلامی و حفظ نظام و کشور در برابر دشمنان و حفظ وحدت و تقویت خردمندی و دینداری و کمال‌یابی.

تفاوت دوم اینکه ولی محجوران و ناتوانان، گاهی غیر مستقیم و به صورت تسبیب و گاهی به صورت مستقیم و مباشرتاً در امور آنان دخالت می‌کند و از سوی آنان، امورشان را به اجرا در می‌آورد و لذا آنان «مورد کار» می‌باشند نه «مصدر کار». اما ولی جامعه خردمندان و امت اسلامی، با تقویت اندیشه و انگیزه، آنان را به حرکت و قیام برای خدا و تحقق ارزش‌های اسلامی دعوت می‌کند و لذا مردم «مصدر کار» می‌باشند نه «مورد کار». چنان که هدف همه پیامبران الهی همین بوده است: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ». (حدید / ۲۵)

۱. لا بدّ لكل قوم من اميرٍ برّ أو فاجرٍ.

پس ولایت فقیه نه از سنخ ولایت تکوینی است و نه از سنخ ولایت بر تشریح و قانون‌گذاری و نه از نوع ولایت بر محجوران و مردگان، بلکه ولایت مدیریتی بر جامعه اسلامی است که به منظور اجرای احکام و تحقق ارزش‌های دینی و شکوفا ساختن استعدادهای افراد جامعه و رساندن آنان به کمال و تعالی در خور خویش صورت می‌گیرد. (جوادی آملی، ۱۳۷۸: ۱۲۹ - ۱۲۸)

بنابراین، در حکومت دینی برعکس دیدگاه نویسنده کتاب حکمت و حکومت که ولایت فقیه را همچون ولایت بر صغار و مجانین تلقی کرده که حق هیچ‌گونه اظهار نظر در امور کشور خود را ندارند، نظام سیاسی ولایت فقیه از خردمندان و اندیشمندان جامعه می‌خواهد که برای تعیین حاکم بر جامعه خویش در قالب خبرگان رهبری، طبق قانون اساسی (اصل ۱۰۷) کشورشان رأی بدهند تا آنان از بین خود با توجه به اوصاف رهبری در قانون (اصل ۱۰۹)، شخصی را به عنوان حاکم معرفی نمایند که انتخاب رهبری در نظام جمهوری اسلامی موجود، معلول همین روند انتخاب مردمی است. اصولاً این تصور که ولایت فقیه چیزی از سنخ ولایت ابواب فقهی است (که نوعاً مربوط به ولایت بر محجوران و ناتوانان است)، تصور نادرستی است؛ زیرا امت اسلامی، نه مرده است، نه صغیر، نه سفیه، نه دیوانه و نه مفلس. (همان)

در نتیجه، اصرار بر چنین برداشت محدودی از مقوله ولایت (ولایت بر محجوران) را می‌توان از تقدم نگاه سیاسی بر اندیشه فقهی و علمی دانست. به هر حال، همچنان که ولایت ائمه معصومین علیهم‌السلام به معنای قیمومیت آنها بر مردم نیست، در اینجا نیز «ولایت فقیه» که تداوم ولایت معصومین علیهم‌السلام است عیناً مفهوم «حاکمیت» و به معنای تدبیر امور اجتماعی و مدیریت کلان جامعه است.

پاسخ به «تناقض ولایت فقیه با دموکراسی»

در پاسخ به این مطلب باید گفت، نه تنها تناقضی بین حاکمیت ولایت فقیه و حکومت دموکراسی مشاهده نمی‌شود بلکه ولایت فقیه نوعی از حکومت مردم سالاری دینی است که مردم در بدنه نظام نقش اساسی و محوری دارند.

در نظامی که بنابر تصریح قانون اساسی (اصل ۱۰۶ و ۱۰۷)، رئیس‌جمهور و نمایندگان مجلس شورای اسلامی و شوراها با رأی مستقیم مردم انتخاب می‌شوند و حتی رهبری نیز به طور غیر مستقیم با رأی خود مردم انتخاب می‌شود. چگونه می‌شود این همه حضور مردم را انکار کرد و رأی آنان را نادیده گرفت؟ مگر با اندیشه استبدادی نوین! یا پذیرش جمهوری به مفهوم غربی آن، که مشروعیت حکومت و حاکم را به طور صد در صد بر اساس انتخاب مردم می‌داند؛ که قطعاً با اندیشه توحیدی مستشکل منافات دارد.

در واقع، «حکومت جمهوری اسلامی هم یک جمهوری است، مثل سایر جمهوری‌ها، لکن قانونش قانون اسلامی است». (امام خمینی، ۱۳۷۸: ۲ / ۳۵۱)

به راستی، اگر جمهوری اسلامی با این همه انتخابات از رهبری و ریاست جمهوری و مجلس شورای اسلامی تا انتخاب شوراها، حکومت دموکراسی و مردمی نباشد، پس حکومت دموکراسی چیست؟ با این اوصاف، آیا جمهوری اسلامی با حاکمیت ولایت فقیه، جمله‌ای خودمتناقض است؟ یا عین حکومت مردمی و جمهوری در مفهوم سیاسی و لغوی و عرفی خود است؟ برای تبیین بیشتر موضوع مورد بحث، جا دارد که ضمن تعریف دموکراسی، مقایسه‌ای منطقی بین نظام ولایی و نظام دموکراسی صورت گیرد تا ثابت شود که حکومت الهی در نوع خودش ضمن دارا بودن مختصات حکومت دموکراسی، از ضعف‌های احتمالی آن میرا است.

دموکراسی یعنی حکومت مردم بر مردم که در بین انواع حکومت‌ها، این شیوه حکومتی بهترین نوع حکومت شناخته شده و اکثریت ملت‌ها، خواستار اعمال این نوع از حکومت هستند؛ ولی سخن اینجاست که اولاً: آیا در حکومت دموکراسی نظرات همه مردم در ارکان حکومتی و دوایر دولتی دخالت داده می‌شود یا نظرات اکثریت مردم؟ در صورت دوم، حکومت در مورد اقلیت مردم چه توجهی قابل قبولی دارد؟

ثانیاً: آیا حکومت ولایت فقیه، حکومتی بدون دخالت مردم در تصمیم‌گیری‌های کلان حکومتی است؟ یا با دخالت مردم صورت می‌گیرد؛ که در صورت دوم چه دست کمی از حکومت دموکراسی دارد؟ ثالثاً: منشأ مشروعیت در نظام دموکراسی و نظام ولایت فقیه چیست؟ و توجهی مشروعیتی کدام یک از این دو نظام، توجهی منطقی و عقلانی است؟

در پاسخ سؤال اول باید گفت: در هیچ جای عالم یافت نمی‌شود که مردم بالاتفاق قانونی را پذیرفته باشند و یا با توافق جمعی، شخصی و یا دولتی را برای اجرای قوانین برگزیده باشند؛ در این صورت دولت نسبت به اقلیتی که به این نظام رأی نداده‌اند و در واقع آن را قبول ندارند، چه حقی دارد که آنها را وادار به اجرای قوانین و دستورات خود کند؟ بنابراین

دموکراسی، هیچ‌گاه به طور کامل تحقق نمی‌یابد؛ زیرا خصلت اساسی دموکراسی به لحاظ اتکا به آراء عمومی است و ناگزیر با پیدایش اکثریت و اقلیت حتماً ترجیح با دیدگاه اکثریت است که قهرأ هدایت انتخابات در جهت تأمین خواسته اکثریت و تحمیل و اعمال فشار بر قشر اقلیت است و چون آنان در حد اکثریت نیستند، محجور و محکومند - اگر چه دانا، محقق و تواناتر باشند - این یکی از بزرگ‌ترین بن‌بست‌های دموکراسی غربی است. (ممدوحی، ۱۳۸۰: ۲۲۲)

این پاسخ که بالاخره جامعه باید به شکلی اداره شود و ما برای اداره جامعه نظامی بهتر از دموکراسی و حکومت مردم‌سالار سراغ نداریم. نه تنها قانع کننده نیست بلکه در حقیقت اذعان به اشکال است نه حل آن.

اما ولایت فقیه، نظامی است برآمده از فقه و شریعت، نه ولایت شخصی از میان فقها؛ یعنی از یک طرف خواست و اراده خداوند است و از طرف دیگر رضایت‌مندی مردمی (امام خمینی، ۱۳۷۸: ۱۰ / ۱۸۱) که به این حاکمیت و ولایت تن داده و آن را پذیرا شده‌اند. این امر در نظام جمهوری اسلامی ایران محقق شده که بدون شک بی‌نظیرترین نظام مردمی در جهان است که با ۹۸/۲ درصد رأی مردم رقم خورد.

بنابراین اگر ملاک جمهوری و حکومت مردمی، دخالت دادن مردم در شئون اجتماعی خویش است، این حق برای آنان در حکومت اسلامی بی‌کم و کاست محفوظ است و قانون اساسی جمهوری اسلامی (اصل ۱۰۶ و ۱۰۷) شاهد این مدعاست. پس «حکومت جمهوری اسلامی هم یک جمهوری است، مثل سایر جمهوری‌ها، لکن قانونش قانون اسلامی است». (امام خمینی، ۱۳۷۸: ۳ / ۴۱) و حتی دموکراسی اسلام کامل‌تر از دموکراسی غرب است. (همان: ۱۳)

در نتیجه، «اگر مفهوم دموکراسی، متضاد با دیکتاتوری است، اسلام می‌تواند با دموکراسی سازگار باشد؛ زیرا در آن، جایی برای حکومت خودسرانه توسط یک نفر یا یک گروه نیست. اساس تمام تصمیمات و اعمال نظر یک دولت اسلامی، باید نه بر اساس هوا و هوس فردی، بلکه بر پایه شریعت باشد؛ یعنی مجموعه‌ای از مقررات مستخرج از قرآن و سنت». (سروش، محمد، ۱۳۷۸: ۹۱۰) به نقل از عنایت، ۱۳۶۲: ۱۷۱)

بنابراین، نظام ولایت فقیه نه تنها با حکومت دموکراسی سازگاری دارد بلکه یک نوع دموکراسی ویژه و حکومت مردم‌سالاری خاصی است که ضمن اینکه همه خوبی‌ها و مزایای یک حکومت دموکراسی را دارد از بدی‌ها و شرور آن هم در امان است؛ چون در نظام ولایتی، محور تقنین، وحی الهی است و قانون آن برگرفته شده از قرآن و سنت و سیره عترت طاهرین است و شخص حاکم در حکومت اسلامی، گاهی مانند رسول اکرم ﷺ و ائمه معصومین علیهم‌السلام معصوم است و گاهی مانند نائبان خاص یا عام آنان شخص عادل است. انسان‌هایی که تحت این ولایت قرار می‌گیرند، از هوای نفس آزاد می‌شوند و در بند عبودیت الهی قرار می‌گیرند و کسی که در بند عبودیت الهی قرار بگیرد به مقام والای انسانی می‌رسد که اقلیم هفت‌گانه در برابر ظلم به یک مورچه‌ای را بر نمی‌تابد. (نهج‌البلاغه، خطبه ۲۲۴)

تفاوت منشأ مشروعیت در نظام دموکراسی و نظام ولایت فقیه

اما راجع به منشأ مشروعیت در این دو نظام باید گفت:

در نظام دموکراسی منشأ مشروعیت به وکالت دادن دولت از ناحیه اکثریت رأی دهندگان نشأت می‌گیرد که در این صورت دولت خودش را موظف می‌داند که قوانین و مقرراتی برای اداره کل جامعه، حتی افرادی که با رأی ندادن، عملاً دولت را وکیل خود قرار نداده‌اند وضع کند و طبعاً همه احاد جامعه باید در برابر آن مقررات، تمکین داشته باشند. سؤال جدی این است که دولت به چه حقی برای احاد قابل توجهی از افراد جامعه که اصلاً به آنان رأی نداده و آنها را وکیل خود قرار نداده‌اند تصمیم می‌گیرد و بر آنان حکم می‌راند و در صورت تخلف آنها را مجازات می‌کند؟! فلذا هیچ راه عقل‌پسندی برای توجیه جمعیت قابل توجهی از شهروندان در نظام دموکراسی در اجبار کردنشان به تمکین در برابر قانون و هیئت حاکمه وجود ندارد، جز آنکه آن را به عنوان بهترین شیوه از بین شیوه‌های موجود در نظام حکومت بشری، برای اداره جامعه قلمداد می‌کند. نه اینکه در واقع چنین حکومتی از مشروعیت عقل‌پسندی برخوردار باشد که این خود، نوعی اذعان به اشکال است نه حل آن.

اما منشأ مشروعیت در حاکمیت ولایت فقیه به منشأ مشروعیت از دیدگاه اسلام برمی‌گردد. در این دیدگاه، محدوده اصلی ولایت فقیه، قانون اسلام است.

در قانون اسلام، حق قانون‌گذاری برای خداوند است (انعام / ۵۷) و نیز برای کسانی است که از طرف او مأذون باشند. چنین افرادی می‌توانند در چارچوب قوانین و مقرراتی که خداوند معین کرده است قانون وضع کنند. (احزاب / ۳۶). در این صورت، آنها به عنوان نماینده خداوند و کسانی که از طرف پروردگار عالم برای حاکمیت بر مردم گمارده شده‌اند، حق دارند حتی با استفاده از قوه قهریه قوانین را پیاده کنند. آنها می‌توانند حتی اقلیت مخالف با نظام را هم ملزم به رعایت قانون کنند؛ چون مردم مملوک و بندگان خدا هستند و تصرف در آنها حق خداوند است و بر اساس ربوبیت تشریحی و حاکمیت الهی، کسی بدون اجازه و اذن خداوند، حق امر و نهی بر مملوک او و تصرف در مایملک آنان را ندارد. بنابراین، دولت و هیئت حاکمه برای امر و نهی بر بندگان الهی و تصرف در جان و مالشان، باید از صاحب آنها یعنی خداوند اجازه داشته باشد.

امام خمینی علیه السلام در این باره می‌فرماید: «حکومت اسلام، حکومت قانون است، در این طرز حکومت، حاکمیت منحصر به خداست». (امام خمینی، ۱۳۷۳: ۳۴) تنها اوست که حاکمیت بالذات دارد؛ حاکمیتی که مستند به جعل دیگران نیست و اصالتاً حق دارد برای انسان‌ها و اداره امورشان تدبیر کند. دیگران تنها با جعل و نصب او می‌توانند متصدی امر ولایت گردند.

بنابراین بر مبنای جهان‌بینی توحیدی، حق حاکمیت و ولایت بر بندگان الهی، حق انحصاری خداوند است و اعمال چنین ولایتی در جامعه، از آن کسی است که مجوز چنان تصرف و ولایتی را از سوی خداوند داشته باشد؛ در غیر این صورت از آنان به عنوان طاغوت یاد می‌کند و کافر شدن به آنان، مورد توصیه الهی است. (نساء / ۶۰)

بدیهی است که این نظریه برای مردم مسلمان و معتقد به خدا، نظریه‌ای ایدئال و قابل قبول است؛ نظریه‌ای که حاکمیت الهی را به عنوان بزرگ‌ترین آرمان فکری و اعتقادی پذیرفته باشد؛ اما آنهایی که موحد نیستند و خدا و دین را قبول ندارند و در برابر حاکمیت الهی روگردان هستند، مسلماً این نظریه را نمی‌پذیرند. در مواجهه با چنین اشخاصی، باید ابتدا وجود خداوند و اصل توحید را برای او اثبات کنیم، آن گاه اگر معتقد به خداوند گردید و مسلمان شد، جای آن دارد که درباره نظریه اسلام در باب حکومت با او بحث کنیم. البته روی سخن، با مسلمانان به اصطلاح روشن فکر است که معتقد به خدا و دین هستند ولی حاکمیت ولایت فقیه و حتی حاکمیت رسولان الهی و ائمه معصومین (علیهم‌السلام) را معارض با دموکراسی می‌دانند! که مطالب مذکور در جهت جهل‌زدایی از این طیف مسلمانان بوده است. (مصباح یزدی، ۱۳۷۹: ۲۱۱ - ۲۱۰)

در نتیجه، اگر ما مقایسه‌ای بین نظام اسلامی با نظام‌های دموکراسی و مردم‌سالار رایج در دنیا که صرفاً متکی به رأی مردم هستند، داشته باشیم؛ درمی‌یابیم که نظام اسلامی، بنابر عقیده ما باید مستند به اذن خداوند باشد. لذا هم منشأ الهی دارد و هم از حمایت‌های مردمی و آرای آنها برخوردار است؛ بنابراین، اعتبار مضاعفی دارد. از این جهت، نظام ما از نظام‌های دموکراسی و مردم‌سالار که صرفاً متکی به رأی مردم‌اند از استحکام و استواری بیشتری برخوردار است (همان: ۲۰۲)

بنابراین، حکومت ولایت فقیه، نه تنها با جمهوریت و حکومت دموکراسی در تناقض نیست، بلکه در نوع خودش بهترین مشارکت مردمی را در انتخاب کارگزاران نظام، از انتخاب شوراهای شهر و روستا تا انتخاب خیرگان رهبری برای انتخاب رهبر را عهده‌داری می‌کنند.

ب) ولایت فقیه و حاکمیت بی‌قید و شرط

نهیض آزادی ایران معتقدند که ولایت فقیه در مقام عمل به معنای حاکمیت بی‌قید و شرط می‌باشد. ولی فقیه دارای اختیارات نامحدود و مافوق قانون اساسی و قوای سه‌گانه جمهوری اسلامی است و مردم و دولت و نهادها باید از آن اطاعت کامل و بی‌چون و چرا بکنند. علاوه بر این، بر تمام احکام و فروع دین یا بر شریعت اولویت و اشراف دارد. (آذری قمی، ۱۳۷۲: ۲۲) مهدی حائری یزدی نیز قائل به آن است که «لازمه ولایت مطلقه فقیه یعنی انحصار قدرت در دست یک نفر، که می‌تواند به

استبداد منجر شود. بنابراین هیچ تضمینی نیست که ولایت فقیه در دراز مدت به حکومت دیکتاتوری مبدل نشود». (حائری یزدی، ۱۹۹۴: ۱۷۸)

وجه استدلال

دلیل آنان بر ادعای مذکور، اختیار نامحدود و مافوق ولایت فقیه بر قانون اساسی و قوای سه‌گانه جمهوری اسلامی و نیز اطاعت کامل و بی‌چون و چرای مردم، دولت و نهادها از ولی فقیه است. به عبارت دیگر، مستشکل، منتهی شدن حکومت ولایت فقیه به استبداد را انحصار قدرت در دست یک فرد، که لازمه ولایت مطلقه فقیه است می‌داند که قطعاً با روح حکومت دموکراسی که برآمده از اراده ملت است، سازگاری ندارد.

همان‌طوری که ملاحظه می‌شود مطالب مذکور در سه عنوان زیر خلاصه می‌شود:

۱. ولی فقیه و حاکمیت بی‌قید و شرط؛
۲. ولی فقیه و اختیارات نامحدود؛
۳. ولی فقیه و اولویت بر شریعت.

نقد و بررسی

در پاسخ مطالب مذکور باید گفت:

اولاً: حاکمیت بی‌قید و شرط و اختیارات نامحدود برای ولایت فقیه صرفاً برداشتی است که آقایان از توسعه و تعمیم اصل پنجم قانون اساسی داشته‌اند و هیچ دلیل متقنی برای آن ارائه نکرده‌اند و ادعای بدون دلیل هم اعتبار علمی ندارد؛ چون خودشان هم در مطالب پیش‌گفته به آن اعتراف کرده‌اند که این مطلب به طور صریح در متن قانون نیامده است.

ثانیاً: به نظر می‌رسد عدم تبیین صحیح از ولایت مطلقه فقیه بعضی‌ها را دچار چنین توهمی کرده است؛ چون برخی ولایت مطلقه را آزادی مطلق فقیه و خودمحموری او در قانون و عمل تفسیر کرده‌اند و به چنین نتیجه‌ای رسیده‌اند؛ در حالی که هیچ فقیهی از کلمه ولایت عامه یا مطلقه این معنای غیر معقول را قصد نکرده و عناوینی همچون قدرت انحصاری یا آزادی مطلق فقیه و خودمحموری او در قانون و عمل، مفاهیمی خودساخته است که ناروا به فقها نسبت داده‌اند. تفسیر صحیح از ولایت مطلقه فقیه از دیدگاه فقها، اعمال حاکمیت در چارچوب دین و تأمین مصالح مردم است.

ثالثاً: چگونه ممکن است حکومت حاکمی که عدالت جزو شاکله حکومتی اوست منجر به استبداد شود؟! با آنکه صفت عدالت نقطه مقابل با استبداد است؛ یعنی مادامی که عدالت وجود دارد استبدادی

در کار نیست و اگر خدای ناکرده، استبدادی واقع شود عدالت خدشه‌دار می‌گردد که در این صورت حاکم از مشروعیت می‌افتد؛ چون با توجه به اصول ۵ و ۱۰۹ قانون اساسی، در نظام ولایی علاوه بر اجتهاد و تدبیر و قدرت مدیریتی، عدالت هم جزء لاینفک شرایط رهبری است.

عدالت فقیه، سبب می‌شود که شخص فقیه، خواسته‌های نفسانی خود را در اداره نظام اسلامی دخالت ندهد و در پی جاه‌طلبی و دنیاگرایی نباشد. فقیه تافته جدا بافته‌ای نیست که فوق دین و فقاقت باشد؛ او کارشناس دین است و هر چه را از مکتب وحی می‌فهمد، به جامعه اسلامی دستور می‌دهد و خود نیز به آن عمل می‌کند و هر گاه حاکم اسلامی، یکی از این دو شرط را نقض کند، از ولایت ساقط می‌شود. (جوادی آملی، ۱۳۷۸: ۴۸۱)

امام خمینی علیه السلام نیز در این باره می‌فرماید:

حکومت اسلامی، استبدادی نیست که رئیس دولت مستبد و خود رأی باشد... در حکومت اسلامی حکومت‌کنندگان در اجرا و اداره مقید به یک مجموعه شرط هستند که در قرآن کریم و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله معین شده است. از این جهت حکومت اسلامی، حکومت قانون الهی بر مردم است. (امام خمینی، ۱۳۷۳: ۳)

اما در ارتباط با مطلب سوم (اولویت و اشراف ولی فقیه بر شریعت) کافی است بگوییم آنچه در ولایت فقیه مطرح است ولایت فقاقت است نه شخص فقیه. یعنی ولایت احکام و قانون الهی است نه حاکمیت شخص. در این صورت ولی فقیه موظف است در راستای احکام الهی عمل کند نه اینکه اولویت بر شریعت الهی داشته باشد. البته در بعضی اوقات ولی فقیه به دلیل رعایت مصالح مسلمین از اجرای بعضی احکام در شرایط خاصی به صورت موقت جلوگیری می‌کند. مثل تعطیل کردن حج بعد از کشتار بی‌رحمانه حجاج و یا تحریم تنباکو به دستور میرزای شیرازی در نهضت تنباکو.

پر واضح است که این عمل ولی فقیه، اولویت و اشرافیت بر شریعت نیست بلکه رعایت اهم و مهم و تأمین مصالح مسلمانان است که این هم حکمی از احکام الهی است که به عهده ولی فقیه است.

چطور است که در حکومت‌های دموکراسی، شائبه استبداد وجود ندارد، ولی در حکومت ولایت فقیه فتوا به استبداد داده می‌شود با اینکه در حکومت ولی فقیه عادل، علاوه بر مکانیزم فوق دو ساز و کار دیگر هم وجود دارد که یکی درونی و آن عدالت است و دیگری بیرونی که همان نظارت مستمر مردمی است.

در نتیجه در مقام پاسخ به قائلان این شبهه می‌بایست گفت:

شما از ولایت فقیه نترسید، فقیه نمی‌خواهد به مردم زورگویی کند. اگر یک فقیهی بخواهد زورگویی کند، این فقیه دیگر ولایت ندارد ... دیکتاتوری در کار نیست می‌خواهیم جلوی دیکتاتوری را بگیریم. ولایت فقیه، ولایت بر امور است که نگذارد این امور از مجاری خودش بیرون برود. نظارت کند بر مجلس، بر رئیس جمهور که مبدا یک پای خطایی بردارد ... نظارت کند بر همه دستگاه‌ها بر ارتش که مبدا یک کار خلاف بکند. جلوی دیکتاتوری را می‌خواهیم بگیریم. نمی‌خواهیم دیکتاتوری باشد. می‌خواهیم ضد دیکتاتوری باشیم. ولایت فقیه ضد دیکتاتوری است نه دیکتاتوری. (امام خمینی، ۱۳۷۸: ۵ / ۳۱۰)

ج) شبهه ناسازگاری ولایت فقیه با آزادی

در صفحه ۲۱۶ کتاب حکمت و حکومت آمده است:

از آنجایی که ولایت فقیه در موارد اعمال ولایت، مستلزم محجوریت ملت بوده و مردم در برابر حاکم و ولی فقیه ملزم به اطاعت و ترک مخالفت می‌باشند، لازم می‌آید که اصل اولی در انسان‌ها که همان اصل آزادی و حریت اوست، خدشه‌دار شود.

از این رو معتقد شده است که حاکمیت ولایت فقیه با آزادی انسان‌ها - که مهم‌ترین رکن دموکراسی را تشکیل می‌دهد - در تعارض است.

نقد و بررسی

در پاسخ به مدعای مذکور باید گفت:

از آنجایی که در جهان بینی الهی، حاکمیت از آن خداوند است (انعام / ۵۷) و در نظام تشریح و قانون‌گذاری نیز این حق از آن خداوند می‌باشد و دیگران وظیفه‌ای جز تسلیم و گردن نهادن به قوانین الهی ندارند (نساء / ۵۹) و با توجه به اینکه هدف انبیا توجه دادن مردم به عبودیت و پابندی به قانون الهی بوده است (نحل / ۳۶) و نیز حاکمیت ولی فقیه جز امتداد حاکمیت انبیا و ائمه معصومین علیهم‌السلام نیست؛ بنابراین حاکم و ولی مردم در حکومت ولایی، قانون الهی است نه شخص فقیه. در این صورت اطاعت و انقیاد افراد جامعه از ولی امر یعنی تسلیم و اطاعت در برابر قانون الهی. بنابراین، همان‌طوری که تسلیم در برابر قانون در حکومت دموکراسی یک ارزش تلقی می‌شود، تسلیم و اطاعت از قانون در حکومت ولایی هم یک ارزش به شمار می‌آید.

راستی چطور می‌شود که یک امر ارزشی، ضد ارزش (ناقض آزادی) تلقی شود؟! برای تبیین بیشتر موضوع بحث بهتر است محدوده آزادی در جامعه بشری واکاوی شود تا روشن شود که اطاعت و تسلیم در برابر قانون، کدام نوع از آزادی بشری را بر نمی‌تابد؟ اولین سؤالی که در این زمینه مطرح می‌شود، آن است که اصولاً انسان در جامعه بشری تا چه حدی می‌تواند آزاد باشد؟

آیا آزادی بی‌قید و شرط برای انسان اجتماعی، قابل تصور است؟ یا سخنی بدون واقعیت خارجی مطرح می‌کنند؟ حق این است که مدعی اینان نه جایگاه اثباتی دارد و نه جایگاه ثبوتی. چون انسان، موجودی با طبع اجتماعی است و با ضرورت عقلی، اجتماع بشری را گریزی از حکومت نیست؛ زیرا در غیر این صورت با وجود تزاخم منافع، درگیری و هرج و مرج، اجتماع بشری را دستخوش ناامنی خواهد کرد. اینجاست که عقلانیت حکم می‌کند باید دستگاهی وجود داشته باشد تا جلوی رفتاری که به زیان اجتماع است را بگیرد و کسانی را که تخلف می‌کنند به مجازات برساند تا امنیت بر جامعه حکم‌فرما شود؛ چون بدون آن، ناامنی در جامعه گسترش می‌یابد که به نفع هیچ فردی از افراد جامعه نخواهد بود.

حال که جامعه بشری به ضرورت عقلی نیازمند حکومت است، خاصیت و اقتضای حکومت، محدود ساختن پاره‌ای از آزادی‌هاست و معنا ندارد کسی بپذیرد دستگاه حکومت لازم باشد اما نباید جلوی آزادی را بگیرد. حکومت، مقررات و قوانینی را وضع می‌کند، برخی از رفتارها را مجاز و برخی را ممنوع می‌سازد و اگر کسی تخلف کرد، او را جریمه مالی یا زندان و یا به گونه‌ای دیگر مجازات می‌کند. پس باید این پیش‌فرض را بپذیریم که اساساً وجود حکومت برای محدود ساختن آزادی‌های اجتماعی است و نامحدود بودن آزادی‌های اجتماعی با هرج و مرج مذموم مساوی است.

بنابراین یا باید بپذیریم که حکومت برای زندگی اجتماعی لازم است؛ یعنی باید بپذیریم که آزادی‌های اجتماعی و سیاسی انسان باید محدود گردد، یا باید بپذیریم که حکومت برای زندگی اجتماعی انسان لازم نیست و کسی حق اعمال مجازات و فشار را ندارد؛ در نتیجه مردم در مسائل سیاسی و اجتماعی از آزادی مطلق برخوردار خواهند بود که در این صورت هرج و مرجی پیش می‌آید که مردود است. اگر انسان موجود مدنی است، باید از نظام اجتماعی برخوردار باشد و افراد حقوق یکدیگر را رعایت کنند و قوانین و مقرراتی وجود داشته باشد و برای متخلفان از قوانین، مجازات‌هایی در نظر گرفته شود و دولت نیز باید به ضمانت اجرای قوانین بپردازد.

اساساً وظیفه دولت این است که به هنگام لزوم، با ایجاد فشار و اعمال قوه قهریه، قانون‌شکنان را وادار سازد که به مقررات عمل کنند و متخلفان را

مجازات کند و اگر به صرف تذکر و توجیه کردن اکتفا کند، مربی و معلم است نه دولت ... بنابراین، وجود دولت و قوه مجریه دلیل آن است که انسان‌ها از آزادی مطلق برخوردار نیستند و آزادی مطلق مردود است و با تمدن، انسانیت و زندگی اجتماعی ناسازگار است. فرق نمی‌کند که دولت مجری قوانین مدنی باشد که بر اساس خواست مردم تنظیم شده است و یا دولت مجری قوانین الهی باشد. (مصباح یزدی، ۱۳۷۹: ۲ / ۱۹۹ - ۱۹۷)

پس این سخن که «آزادی فوق حکومت و قانون است» سخن مغالطه‌آمیزی است که هیچ‌گونه وجهت عقلانی ندارد و نیاز جامعه به حکومت، یک ضرورت است که پشتوانه عقلی دارد و در نتیجه با وجود حکومت باید آزادی‌های سیاسی و اجتماعی انسان‌ها محدود گردد. این مسئله حتی در حکومت‌های دموکراسی هم وجود دارد و جای هیچ انکاری نیست؛ همان‌طور که «موریس دورژ» در این باره می‌نویسد:

آیا با اعطای آزادی به دشمنان آزادی، به آنان اجازه داده نمی‌شود که آزادی را در هم بکوبند...؟ دموکراسی به مخالفان خود اجازه بیان عقایدشان را می‌دهد؛ ولی تا وقتی که این کار را در چارچوب روش‌های دموکراتیک انجام دهند. (شاکرین و محمدی، ۱۳۸۷: ۲۳۴)

بنابراین:

آزادی به معنای بی‌بندوباری و رهایی مطلق را نه عقل می‌پذیرد، نه فطرت، نه دین، نه جوامع انسانی. انسان در عین آزاد بودن، در ابعاد اخلاقی، حقوقی، اقتصادی، سیاسی و نظامی حد و مرزهایی دارد که باید آنها را رعایت کند و اگر نکند، در همه جای دنیا برای او تنبیه و مجازات‌هایی وجود دارد و اگر چنین نباشد، هرج و مرج و فساد، همه جوامع را به نابودی می‌کشاند. (جوادی آملی، ۱۳۷۸: ۲۸ - ۲۵)

ملتی که اسلام را به عنوان دین خود قبول کرده و در برابر قرآن و عترت، خضوع می‌کند و خود را بنده خدا می‌داند و خداوند را علیم و حکیم و رحیم می‌داند و فهمیده است که عزت و سعادت دنیا و آخرت او در بندگی خدا و پیروی از رهنمودهای سعادت بخش او نهفته است، چنین ملتی، آزادی دینی و آزادی انسانی را می‌طلبد نه آزادی و رهایی بی‌حد و حصر و هوامداری و لذت‌گرایی حیوانی را؛ چنین ملتی، ادعای استغنائی از دین و داعیه‌خدایی ندارد و خود را فوق قانون خدا یا بی‌نیاز از آن نمی‌پندارند.

بنابراین، اگر مقصود از آزادی در اشکال «سلب آزادی از سوی ولایت فقیه» آزادی در برابر خدا و قانون خداست، این آزادی را، ملت مسلمان نخواسته‌اند تا ولایت فقیه یا ولی فقیه، آن را سلب کرده باشد، و اگر مقصود از آزادی، آزادی فطری و انسانی مورد تأیید دین و قانون خداوند است که دین‌داران خواستار آنند. این آزادی در حکومت اسلامی و در نظام ولایت فقیه، سلب نشده و هیچ‌گاه سلب نخواهد شد و اکنون به لطف الهی، جمهوری اسلامی ایران مردمی‌ترین نظام جهان است که با حضور و حرکت و شوق و مشورت مردم اداره می‌شود. (همان: ۵۱۹ - ۵۱۸)

پس حاکمیت ولایت فقیه، ناقض آزادی معقول انسانی در جامعه بشری نخواهد بود بلکه مدافع آن هم خواهد بود. امام خمینی رحمته‌الله در این باره می‌فرماید:

ما آزادی که اسلام در آن نباشد را نمی‌خواهیم. ما استقلالی که اسلام در آن نباشد نمی‌خواهیم ما اسلام می‌خواهیم. آزادی در پناه اسلام است استقلالی که در پناه اسلام است ما می‌خواهیم ... آزادی و استقلال بی اسلام به چه دردمان می‌خورد؟ وقتی اسلام نباشد وقتی پیامبر اسلام مطرح نباشد و حتی قرآن اسلام مطرح نباشد، هزار تا آزادی باشد. ممالک دیگر هم آزادی دارند ما آن را نمی‌خواهیم. (امام خمینی، ۱۳۷۸: ۶ / ۲۵۸)

در مملکت ما آزادی اندیشه هست آزادی قلم هست آزادی بیان هست ولی آزادی توطئه و آزادی فسادکاری نیست. شما اگر توقع دارید که ما بگذاریم بر ما توطئه کنند ما را به هرج و مرج بکشند به فساد بکشند و مقصودشان از آزادی این است در هیچ جای دنیا همچو آزادی نیست. (همان: ۹ / ۸۶)

همه مردم آزادند مگر حزبی که مخالف با مصلحت مملکت باشد. (همان: ۴ / ۲۵۹)

آزادی که در اسلام است در حدود قوانین اسلام است، آن چیزی که خدا فرموده است. (همان: ۷ / ۹۳)

بنابراین در نظام ولایت فقیه، نه تنها آزادی مشروع و قانونی نقض نشده، بلکه از آن حمایت هم شده است؛ چون ولی فقیه موظف به اجرای احکام الهی است و آزادی معقول انسانی از خواسته‌های الهی است.

نتیجه

با توجه به آنچه گذشت اولاً: از آنجایی که حکومت ولایت فقیه تداوم حکومت انبیاء و ائمه

معصومین علیهم‌السلام می‌باشد با هیچ یک از حکومت‌های رایج، حتی با بهترین نوع آن یعنی حکومت دموکراسی که حکومت مردمی نام گرفته، قابل مقایسه نیست، بلکه یک نوع حکومت منحصر به فردی است که از سنخ حکومت‌های رایج و متداول در جهان امروز، نمی‌باشد؛ چون اساس این نوع حکومت، حکومت خدا بر مردم است، نه حکومت فرد بر مردم یا حکومت اقلیت بر اکثریت و یا حکومت اکثریت بر اقلیت. لذا جعل و وضع قانون در آن برخلاف حکومت دموکراسی که بر اساس خواست و اراده مردم صورت می‌گیرد، بر اساس علم و حکمت بی‌پایان الهی و با توجه به نیاز فطری مردم وضع می‌شود نه با علم محدود، توأم با جهل بشری!

ضمن اینکه انتخاب ارکان اصلی نظام هم به عهده مردم است. لذا حکومت ولایت فقیه، هم منشأ الهی دارد و هم از حمایت‌های مردمی و آرای آنان برخوردار است. با توجه به این مطلب باید گفت نظام ولایت فقیه از نظام‌های دموکراسی که صرفاً متکی به رأی مردم هستند، از استحکام و استواری بیشتری برخوردار است و اعتباری مضاعف دارد که در این صورت نه تنها با دموکراسی مغایرت ندارد بلکه در نوع خودش از بهترین نوع دموکراسی محسوب می‌شود؛ چون مشکل لاینحل حاکمیت بر اقلیت مخالف در حکومت دموکراسی را حل کرده است.

ثانیاً: حاکمیت ولایت فقیه نه تنها با آزادی مغایرت ندارد بلکه ضامن تأمین آزادی است البته نه آزادی بی‌حد و حصر که به هوامداری و لذت‌گرایی حیوانی تعبیر می‌شود و غالب حکومت‌ها برای آن حرمتی قائل نیستند؛ زیرا چنین آزادی به هرج و مرج جامعه انسانی می‌انجامد. اما اگر مقصود از آزادی، آزادی فطری و انسانی مورد تأیید دین و قانون الهی باشد که دینداران خواهان آن هستند. این آزادی در حکومت اسلامی و در نظام ولایت فقیه سلب نشده و هیچ گاه سلب نخواهد شد.

بنابراین اگر مقصود از آزادی، آزادی در برابر خدا و قانون الهی باشد، این آزادی هیچ گاه مطلوب جامعه دینی نبوده تا ولایت فقیه آن را سلب کرده باشد. لذا ولایت فقیه ناقض آزادی معقول انسانی در چارچوب شریعت الهی، نخواهد بود بلکه مدافع آن هم خواهد بود؛ چون ولی فقیه موظف به اجرای احکام الهی است و تأمین آزادی معقول انسانی از خواسته‌های الهی است.

ثالثاً: در مورد تناقض مورد ادعای جمهوری اسلامی با ولایت فقیه باید گفت: نه تنها تناقضی در کار نیست بلکه کاملاً با هم سازگاری دارند. مشکل اصلی در این مسئله مغالطه واضح و روشنی است که از سوی مستشکل، در ارتباط با واژه ولایت انجام گرفته و آن، انحصار ولایت فقیه در معنای ولایت حَجری است وگرنه ولایت فقیه به معنای ولایت امری است که به معنای رهبری کشور اسلامی بر پایه شریعت اسلام است که همان ولایت بر خردمندان و اندیشمندان جامعه با نقش محوری مردمی در بدنه نظام است. لذا قطعاً چنین تناقضی منتفی است.

رایعاً: منتهی نشدن حکومت ولایت فقیه به استبداد و دیکتاتوری با توجه به صفت عدالت و پاکدامنی که از شرایط عامه ولی فقیه است و در اصول ۵ و ۱۰۹ قانون اساسی هم به آن اشاره شد، مبرهن است؛ زیرا استبداد و دیکتاتوری با عدالت و پاکدامنی قابل جمع نیستند. بلکه ولی فقیه به محض ورود در حوزه استبداد از مشروعیت می‌افتد. البته تشخیص آن به عهده خبرگان رهبری است.

منابع و مأخذ

۱. قرآن کریم.
۲. نهج البلاغه.
۳. آذری قمی، احمد، ۱۳۷۲، ولایت فقیه از دیدگاه فقهای اسلام، قم، دارالعلم.
۴. امام خمینی، سیدروح‌الله، ۱۳۷۸، صحیفه نور، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
۵. _____، بی‌تا، کتاب البیع، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
۶. _____، ۱۳۷۳، ولایت فقیه، قم، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
۷. بشیریه، حسین، ۱۳۶۱، جامعه‌شناسی سیاسی، تهران، نشر نی.
۸. جوادی آملی، عبدالله، ۱۳۷۸، ولایت فقیه، ولایت فقاہت و عدالت، قم، اسراء.
۹. حائری یزدی، مهدی، ۱۹۹۴ م، حکمت و حکومت، بی‌جا، انتشارات شادی، چ ۱.
۱۰. سروش، محمد، ۱۳۷۸، دین و دولت در اندیشه اسلامی، قم، دفتر تبلیغات اسلامی.
۱۱. شاکرین، حمیدرضا و علیرضا محمدی، ۱۳۸۷، دین و سیاست، ولایت فقیه، تهران، جمهوری اسلامی، چ ۷.
۱۲. صفایی حائری، علی، ۱۳۸۸، از معرفت دینی تا حکومت دینی، قم، انتشارات لیلۃ‌القدر، چ ۳.
۱۳. عنایت، حمید، ۱۳۶۲، اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ترجمه، بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چ ۱.
۱۴. کلینی، محمد بن یعقوب، ۱۴۲۹ ق، الکافی، قم، دار الحدیث.
۱۵. مصباح یزدی، محمدتقی، ۱۳۷۹، نظریه سیاسی اسلام، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
۱۶. معرفت، محمد هادی، ولایت فقیه، ؟؟؟، ؟؟؟.
۱۷. ممدوحی، حسن، ۱۳۸۰، حکمت حکومت فقیه، قم، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، چ ۲.
۱۸. موسوی خلخالی، محمد مهدی، ۱۳۶۱، حاکمیت در اسلام، تهران، نشر کوکب.
۱۹. هادوی تهرانی، مهدی، ۱۳۸۵، ولایت و دیانت، قم، مؤسسه فرهنگی خانه خرد، چ ۴.